

ولادیمیر نابوکوف

شاه، بی بی، سرباز

ترجمه رضارضایی

www.ketab.ir



|                                                                               |                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------|
| نابوکوف، ولادیمیر ولادیمیروویچ، ۱۸۹۹ - ۱۹۷۷ م.                                |                                 |
| Nabokov, Vladimir Vladimirovich                                               |                                 |
| شاه، بی‌بی، سرباز / ولادیمیر نابوکوف: ترجمه رضا رضایی - تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۴ |                                 |
| ISBN 978-600-405-044-9                                                        | شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۰۴۴-۹          |
| king, queen, knave                                                            | عنوان اصلی:                     |
|                                                                               | داستان‌های بی‌بی - قهرمان، م. ۲ |
| ۸۹۱/۷۳۴۴                                                                      | ش ۲ / ۱۳۴۷۵                     |



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند، پلاک ۱۵۰ / شهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷  
فروشگاه: خیابان کریمخان زند، پلاک ۱۴۸ / شهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۸۸۳۲۵۳۷۶-۷

■ شاه، بی‌بی، سرباز

- ولادیمیر نابوکوف ● ترجمه رضا رضایی ● ناشر: نشر ثالث
- مجموعه ادبیات ترجمه
- چاپ اول: ۱۳۹۵ / ۱۱۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: احمدی ● صحافی: مینو
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۰۴۴-۹
- ISBN 978-600-405-044-9
- سایت اینترنتی: [www.salepublication.com](http://www.salepublication.com) پست الکترونیک: [Info@salepublication.com](mailto:Info@salepublication.com)
- قیمت: ۳۲۵۰۰ تومان

## فهرست

|     |               |
|-----|---------------|
| ۷   | یادداشت مترجم |
| ۹   | پیش‌گفتار     |
| ۱۵  | فصل ۱         |
| ۳۵  | فصل ۲         |
| ۶۱  | فصل ۳         |
| ۸۵  | فصل ۴         |
| ۱۰۷ | فصل ۵         |
| ۱۲۹ | فصل ۶         |
| ۱۵۱ | فصل ۷         |
| ۱۷۳ | فصل ۸         |
| ۱۹۵ | فصل ۹         |
| ۲۱۹ | فصل ۱۰        |
| ۲۳۹ | فصل ۱۱        |
| ۲۶۱ | فصل ۱۲        |
| ۲۸۹ | فصل ۱۳        |
| ۳۰۷ | فهرست نام‌ها  |

## یادداشت مترجم

ولادیمیر نابوکوف در سال ۱۸۹۹ در پترزبورگ به دنیا آمد. او پسر بزرگ خانواده‌ای با فرهنگ و آزاداندیش بود. بعد از روی کار آمدن بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷، نابوکوف‌ها از روسیه مهاجرت کردند و ابتدا به لندن و سپس به برلین رفتند. ولادیمیر نابوکوف در ترینیتی کالج در بریج درشش را تمام کرد و در سال ۱۹۲۲ به خانواده‌اش در برلین ملحق شد. در فاصله سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۴۰ رمان‌ها، داستان‌های کوتاه، نمایشنامه‌ها، شعرها و ترجمه‌هایی به زبان روسی منتشر کرد و یکی از نویسندگان بزرگ مهاجر شد. در سال ۱۹۴۰ به ماسکو و پسرش به آمریکا رفت. از سال ۱۹۴۱ تا سال ۱۹۴۸ در ولزلی کالج تدریس کرد و بعد استاد ادبیات روس دانشگاه کورنل شد، اما در سال ۱۹۵۹ تدریس و ده‌گانه را کنار گذاشت. نخستین رمانش به زبان انگلیسی زندگی واقعی سیاستمدار بود که در سال ۱۹۴۱ چاپ شد. معروف‌ترین رمان نابوکوف، لولیتا، سبب شهرت او در سراسر جهان شد. نابوکوف در سال ۱۹۷۳ نشان ملی آمریکا را در ادبیات دریافت کرد. وی در سال ۱۹۷۷ در مونترئو، سوئیس، از دنیا رفت.

نابوکوف در حوزه‌هایی غیر از ادبیات نیز علائقی داشت که در آن‌ها کارشناس به حساب می‌آمد. مثلاً در شناخت پروانه و طراحی مسائل شطرنج آثاری از خود باقی گذاشته است.

مهم‌ترین رمان‌های نابوکوف عبارتند از ماشینگاه، شاه، بی‌بی، سرباز، دفاع لوژین، خنده در تاریکی، دعوت به مراسم گردن‌زنی، هدیه، بند سینیستر، پنین، آتش رنگ‌باخته، آدا، چیزهای شفاف و به دلفک‌ها نگاه کن.<sup>۱</sup>

همان‌طور که در پیش‌گفتار نویسنده آمده است، رمان شاه، بی‌بی، سرباز در اصل به زبان روسی نوشته شده بود. بعدها دیمتری نابوکوف، پسر ولادیمیر نابوکوف، آن را به انگلیسی ترجمه کرد، اما نویسنده در آن دست برد نداشت. متن ترجمه انگلیسی بلکه در طرح داستانی و بسیاری از تعبیر و الفاظ — به طوری که می‌توان گفت — متن انگلیسی هویتی مستقل از متن قدیمی روسی پیدا کرده است.

ترجمه آثار نابوکوف دشوار و وقت‌گیر است. پیچیدگی‌های زبانی سد راه مترجم می‌شود. در ترجمه و طولانی می‌کند. برای طنز عجیبی که در نوشته نابوکوف موج می‌زند باید سبازایی در زبان فارسی پیدا کرد. شاه، بی‌بی، سرباز نوعی تراژدی کم‌دی است و ممی کار مترجم را سخت‌تر هم می‌کند. قصد ندارم (مجال هم نیست) وارد بحث دربارهٔ بگوئی ترجمهٔ این رمان بشوم (که به خوانندگان رمان کمکی نمی‌کند و صد خوراکی خواهد بود برای کسانی که به کنجکاوی و نظریه‌پردازی دربارهٔ کار ترجمه علاقهٔ شتری دارند تا مطالعهٔ خود داستان)، فقط باید بگویم در سال ۱۳۸۴ که این رمان را ترجمه می‌کردم زبان صمیمانه و طنزآمیزی در ذهنم شکل گرفت، و اگر خواننده کتاب صمیمیت و طنزی در این ترجمه دید و هنگام مطالعهٔ داستان به دست‌اندار و چه‌چیزه نیفتاد، آن وقت شاید بتوانم بگویم به هدفم رسیده‌ام. (هر چند که خود ترجمه از سال ۱۳۸۱ تا به حال چاله‌چوله‌های مختلفی را پشت‌سر گذاشت تا سرانجام انتشار یابد.)<sup>۲</sup> از آقای جعفریه، مدیر نشر ثالث، که با پیشنهاد دادن این کار و حمایت کردن از مترجم امکان اولیه را فراهم کرد، صمیمانه تشکر می‌کنم.

رضا رضایی

تأبستان ۹۵

۱. پنین در زمستان ۱۳۸۳ و دفاع لوژین در بهار ۱۳۸۴ از همین مترجم و به همت نشر کارنامه منتشر شد و ویراست جدید آن‌ها در سال ۱۳۹۳ درآمد. — م.

## پیش گفتار

این جانو چمیس از همهٔ رمان‌هایم بی‌خیال‌تر است. تبعید، تنگدستی، غم، غربت، تأثیری بر جانو نداشت و پرشور و جذبهٔ آن نداشته است. طرح اولیه‌اش تابستان ۱۹۲۷ در برلین، دهه‌ای خلیج پومرانیا شکل گرفت. رمان رازمستان همان سال در برلین نهمین و آخرین بار تکمیل کردم. اوایل اکتبر ۱۹۲۸ در برلین با نام کارول، داماد، و با تره به هست. پخانهٔ مهاجر اسلوو منتشر شد. این دومین رمان روسی من بود. ۲۸ ساله بودم. شش سالی می‌شد که در برلین زندگی می‌کردم. من هم مانند بعضی آدم‌های یاشو دیگر طعمش بودم ظرف یک دهه همهٔ مابه روسیهٔ مهمان‌نواز و پشیمانی بازخواهیم گشت. کل به پناه آن خواهد ریخت.

پاییز همان سال، اولشتاین حقوق چاپ آلمانی این کتاب را از من خرید. کتاب ترجمه شد - به من اطمینان دادند که خوب هم ترجمه شد. و من زیگفرید فون وگراک بود که یادم است در اوایل سال ۱۹۲۹ او را دیدم. با هم سرم از راس می‌شدم تا پیش پرداخت سخاوتمندانه اولشتاین را خرج سفر به پیرنه شرقی و شکار پروانه بکنم. با مترجم در هتل اقامتگاهش دیدار کردیم. سرما خوردگی شدیدی داشت و توی رختخواب افتاده بود. حال و روز خوشی نداشت اما عینک یک چشمی‌اش را زده بود، در حالی که نویسنده‌های معروف آمریکایی همان موقع داشتند توی بارها و این جور جاها حسابی خوش می‌گذرانند، که البته رسم و عادت‌شان بود.

می‌شود راحت حدس زد که وقتی یک نویسنده روس مجموعه‌ای از کاراکترهای صرفاً آلمانی را انتخاب می‌کند چه دردسرهای لاعلاجی به جان می‌خورد (من و زنم در دو فصل آخر فقط برای این که سروگوشی آب بدھیم سروکله‌مان پیدا می‌شود). من نه آلمانی حرف می‌زدم، نه دوست و رفیق آلمانی داشتم نه حتی یک رمان به زبان آلمانی خوانده بودم، چه اصل و چه ترجمه. اما در هر هر هم مثل طبیعت، گاهی یک ضعف یا نقص فاحش ممکن است خودش وسیلهٔ دفاعی ظریفی از کار دربیاید. آن «نم انسانی» (چلاوچسکایا ولاژنوست)<sup>۱</sup> که رمان ولم شنی ماژ مارا آکنده بود (این رمان را هم اسلوو در سال ۱۹۲۶ چاپ کرد و بعداً اولین بار به آلمانی انتشار داد) هیچ عیب و ایرادی نداشت، ولی من دیگر از آن خوشم نمی‌آمد (حالا به دلایل دیگری از آن خوشم می‌آید). کاراکترهای مهاجر و تبعیدی که توی آن رمان جمع کرده بودم آن قدر از چشم زمانه شفاف بودند که آدم می‌توانست خیلی راحت بر حسب پشت‌شان را تشخیص بدهد. خوشبختانه نوشته بر حسب‌ها خیلی واضح بود، اما من هیچ دلم نمی‌خواست باز هم به‌جسم به تکنیکی که می‌شد منسوبش کرد به نوع فرانسوی «مستند انسانی» که در آن با جماعت بسته‌ای طرف هستیم که یکی از اعضای آن رامویه مو عین اصل توصیف می‌کند — تا حدودی شبیه جادو جنبل‌های شور و شوق قومی و قبیله‌ای که در رمان‌های مدرن حال آدم را بد می‌کند. در مرحله‌ای از رمان که من تدریجی و درونی قید و بندها، زمانی که هنوز روش‌های بسیار خاص بازاری این یا آن موقعیت تاریخی را پیدا نکرده بودم یا جرئت به کار بردن‌شان را نداشتم، سه سال طول کشید تا در رمان هدیه<sup>۲</sup> از آن‌ها استفاده کنم، بله، در آن مرحله، فقدان سرکونه وابستگی عاطفی به محیط‌های ناشناخته و وجود نوعی آزادی شبیه آزادی قصه‌های جن و پری که در ذات محیط‌های ناشناخته است، به رؤیای من دربارهٔ ابداع محض جواب داد. می‌توانستم صحنه شاه، بی‌بی، سرباز را رومانی یا هلند هم بگیرم. آشنایی‌ام با نقشه شهر و آب و هوای برلین باعث شد این شهر را انتخاب کنم.

1. chelovecheskayavlazhnost

۲. این رمان که هنوز به فارسی ترجمه نشده به این نام شهرت پیدا کرده است، اما «استعداد»

در پایان سال ۱۹۶۶ پسرم ترجمه انگلیسی موبه مو و دقیق این کتاب را به پایان برد و من این ترجمه را روی میزم کنار نسخه‌ای از چاپ روسی گذاشتم. حدس می‌زدم که باید بازبینی‌اش بکنم، و بازبینی‌ام بر متن رمان چهل ساله‌ام تأثیر می‌گذاشت، زیرا نمونه‌های چاپی آن را من نویسنده تصحیح کرده بودم که سن و سال من نصف سن و سال من بازبینی‌کننده بود. زود به این نتیجه رسیدم که متن اصلی خیلی بیشتر از حد انتظارم چین و چروک برداشته. نمی‌خواهم عیش مقابله‌کننده‌های بعدی را منغص کنم و درباره تغییرات کوچکی که اعمال کرده‌ام حرف بزنم. فقط می‌خواهم اشاره کنم که هدف اصلی‌ام از اعمال تغییرات اصلاً برکردن یک جنازه نبود، برعکس، می‌خواستم کاری کنم این بدنی که هنوز نفس می‌کشد از ظرفیت‌های بالقوه‌ای استفاده کند که قبلاً به علت بی‌تجربگی، شوق و ذرات، شتاب، زندگی فکری و تنبلی زبانی نتوانسته بود به فعل درآورد. در بافت و ساخت آن جانم رزبان بسته، این نوع امکان‌ها واقعاً جان می‌دادند برای بسط و گسترش یادکردن به کارم را بدون چاشنی و مخلفات هم پیش نبردم. «سنگدلی» و «بی‌حیایی» این کتاب که منتقدان عزیزم را در نشریه‌های مهاجر ناراحت کرده بود، صد البته در حاشیای خودشان محفوظ ماند، ولی اعتراف می‌کنم کلی خرت و پرت زیادی را خط رسم و درباره نوشتنم، که نمونه‌اش تغییر بسیار مهمی در فصل آخر است: در بجه‌ی بعضی صحنه‌های مهم استراحتگاه گراویتس که حواس نویسنده را متوجه خودش کرده به دفرانتس نمی‌بایست مزاحم و دست‌وپاگیر باشد، و به همین علت هم ریسنده برای این که عجلتاً از دست فرانتس خلاص بشود، به این حقه کثیف متوسل شده رد کرد. رابیر فرانتس را با یک قوطی سیگار صدفی شکل بفرستد برلین تا آن را پس بدوید به تاجری که به سبب غفلت یا تجاهل نویسنده این قوطی سیگار را جا گذاشته بود. من هم شیء مشابهی نیز در کتاب **سخن بگو، حافظه** (چاپ ۱۹۶۶) آمده است، و کاملاً هم بجا آمده است، چون درست شبیه کیک معروف در جست‌وجوی زمان از دست رفته است. نمی‌توانم بگویم و قتم را با رمانی تلف می‌کردم که دیگر کهنه شده بود. بعضی خواننده‌ها خوش‌شان نمی‌آید نویسنده‌ای همزمان با کار روی رمان جدیدی که پنج سال است ذهنش را درگیر کرده باز پول بگیرد و در کمال خونسردی همه آثار



قبلی‌اش را یکی یکی دوباره زنده کند — لابد به دلایل خرافی با این زنده کردن‌ها مخالفند. اما به نظر من، حتی نویسنده غیر خرافاتی هم خیلی به آثار دوره جوانی‌اش مدیون است و نمی‌تواند از موقعیتی که شاید در تاریخ ادبیات روسیه بی‌تأثیر باشد استفاده نکند و کتاب‌هایی را که به یک ضرب در سرزمین غم زده و دور دستش ممنوع شده‌اند از محاق قیم‌آبان نجات ندهد.

این‌جا از طرح داستانی شاه، بی‌بی، سرباز چیزی نگفتم. این طرح داستانی شاید ناآشنا نیست. راستش می‌ترسم آن دوبرگوار، بالزاک و درایزر، مرا به تقلید محض متهم کنند. ولی قسم می‌خورم آن زمان خرت و پرت‌های مضحک‌شان را نخوانده بودم، و الا هم دقیقاً نمی‌دانم زیر شاخه‌های سروشان از چه حرف می‌زنند. بالاخره هر شارلوت هامبرت بی‌تقصیر بی‌تقصیر هم نبود.

اگر صحبت جریان‌های جزئی ادبی پیش بیاید، باید اعتراف کنم کمی تعجب کردم که دیدم این همه پاساژ مورلوا، انتریور<sup>۱</sup> در متن روسی‌ام وجود دارد — بدون این‌که به پولیسین ربط داشته باشد. چون آن موقع اصلاً این کتاب را نمی‌شناختم؛ ولی البته از دوره حساس نویوانی به بعد با آناکارنین آشنا بودم که یک صحنه کامل از این نوع الحان درونی دارد که صاسا<sup>۲</sup> پیش نوبر بهار بود اما حالا دیگر زیاد مصرف دارد. از طرف دیگر، شکلک‌های باستان‌شناسی مادام بوواری، که خوانندگان وارد حتماً تشخیص می‌دهند، نشانه حق شناسیام در حال قلوب است. یادم است که موقع نوشتن یکی از صحنه‌ها به یاد اِمّا افتاده بودم که هیچ زود از راه‌های پستی که نمی‌شد کسی نبیند دولادولا به طرف اقامتگاه معشوقش می‌رفت، چون او هم بشر بود و جایز الخطا.

طبق معمول، دوست دارم بگویم که باز طبق معمول از دارودسته وینی‌ها دعوتی نشده است (و باز هم طبق معمول بعضی آدم‌های حساس که دوست‌شان دارم کفرشان درمی‌آید). با این حال، اگر فرویدی سمجی به طریقی یواشکی وارد شد، به این جناب آقا یا سرکار خانم باید هشدار بدهم که در این رمان، این‌جا و آن‌جا، تعدادی تله‌موش خطرناک کار گذاشته شده است.

و اما اسم کتاب. وقتی دو ورق ریز یکجور را می اندازم، این سه ورق صورت را که دل هم هستند نگه می دارم. دو ورق تازه ای که می گیرم شاید جریان قمار را برگرداند، چون من همیشه در این بازی دست می آورم. محکم، یواش یواش، خیلی فشرده، از پشت دود سیگاری که چشم آدم را می سوزاند، یک گوشه به زور بیرون می زند. دل دوشقه — به قول پوکر بازهای روس. و دیلینگ دیلینگ ناقوس! فقط می توانم امیدوار باشم که همبازی های خوب قدیمی ام با آن فول ها و استریت ها خیال کنند که من دارم بلوف می زنم.

ولادیمیر نابوکوف

۲۸ مارس ۱۹۶۷، مونترو

www.ketab.ir